



زاغچه گفت: «خب معلومه، با
یک  بهار نمی شه. من
یه روز میام و کمکت می کنم.»

سمور که هنوز غمگین بود، گفت:
» نمیر، بهار میاد.
کمبزه با  میاد.»

زاغچه لبخندی زد و جواب داد:
«ولی من بهت وعده‌ی بیخودی ندادم.
واقعا کمکت می کنم، اصلا بیا همین
الان دست به کار بشیم.»